



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و پنجم





خلاصه شرح غزل ۲۸۱۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که به رحمت سَرِ عشاقِ بخاری

خُنک آن دَم که برآید ز خزانِ بادِ بهاری

*سر خاراندن: سر خاریدن، در این جا یعنی مورد تَفَقُّد و نوازش قرار دادن.

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که از روی رحمت و مهربانی انسان‌ها را مورد لطف و نوازش قرار داده و کمک‌شان می‌کنی که دوباره هشیارانه به عشق، به جنس و ذات اصلی خود زنده شوند. این تبدیل انسان یعنی زنده شدن به تو، رهیدن هشیاری از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بدون نوازش و لطف امکان ندارد.

خوشا به حال آن لحظه‌ای که انسان فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌اش می‌گشاید؛ از خزان همانیدگی‌ها، از مرکز پُر از دردش، باد بهاری، دَم ایزدی، انرژی زنده‌کننده جاری شده، دردهایش شفا می‌یابد و قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را به دست آورده و هشیارانه از خرد، قدرت، حس‌امنیت و هدایت زندگی برخوردار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین

که تو آشفته‌مایی، سَرِ آغیار نداری

*آغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آن که یار نباشد.

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که مرکز با فضاگشایی عدم شده و تو بگویی: ای عاشقِ مسکین و بی‌نوا، بیا به من تبدیل شو؛ چراکه تو آشفته و پریشان ما هستی، تمام دردها و آشفستگی‌هایت به‌خاطر دوری و جدایی از من است. و هشیاری‌ات در ذات علاقه‌ای به همانیدگی‌ها و زیاد کردن آن‌ها ندارد؛ بنابراین با وجود این که می‌توانی از هر چیزی در



جهان استفاده کنی اما خوشبختی و شادی‌ات به همانیدگی‌ها بستگی نداشته و هیچ‌گیری، پول، مقام، متعلقات، دانش، باور و ... نمی‌تواند در مرکزت قرار گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که درآویزد در دامنِ لطف

تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مَسْتِ نزاری

*نَاز: لاغر و نحیف

خوشا به حال لحظه‌ای که انسان فضا را می‌گشاید و دامن لطف را با فضاگشایی می‌گیرد و تو می‌گویی که: ای مست نزاری، ای کسی که در حال مردن به من ذهنی و مست زنده شدن به خدا هستی از من چه می‌خواهی؟! [خداوندا، فقط تو را می‌خواهم و از تو یاری می‌جویم ...]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که صَلا دَردهَد آن ساقیِ مجلس

که کَنَد بر کفِ ساقیِ قدحِ باده سواری

خوشا به حال آن لحظه‌ای که ساقی مجلس، خداوند دعوت عمومی می‌دهد که اینک قدح باده، جام شراب در دستم است و به همه باشندگان می‌دهم، پیاله‌ها و جام‌های‌تان را بیاورید، فضا را بگشایید تا شراب ناب یکتایی وارد وجودتان شود. [در این مجلس خلقت فقط انسان است که به واسطه همانیدگی‌های مرکزش و زندگی خواستن از آن‌ها از شراب الهی محروم شده است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

شود اجزایِ تن ما، خوش از آن باده باقی



برهد این تن طامع ز غمِ مایده‌خواری

*طامع: طمع‌کار؛ حریص

تمام ذرات وجود، چهار بُعد ما از آن می‌باقی، از عشق، خرد، شادی که از فضای گشوده‌شده می‌آید مرتعش شده، خوش و مست می‌شود؛ در نتیجه این من‌ذهنی طمع‌کار از غم خواستن، هرچه بیشتر بهتر آزاد شده و دیگر غم از دست دادن، به دست نیاوردن و کم شدن همانیدگی‌ها را ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دم که ز مستان طلبد دوست عوارض

بستاند گرو از ما به گش و خوب عذاری

*عوارض: جریمه؛ پولی که از مجرم گیرند.

*گش: خوب؛ خوش؛ نیک

*عذار: رخسار؛ صورت

خوشا به حال آن لحظه‌ای که خداوند از انسان جریمه بخواهد و او عمیقاً درک کند که زندگی می‌خواهد همانیدگی‌هایش را از او بگیرد؛ بنابراین با زندگی همکاری کرده، فضا را می‌گشاید و هر چیزی را که برای من‌ذهنی‌اش مهم است و تمام توجه‌اش را جذب می‌کند، شناسایی کرده و می‌اندازد. در این حالت خوش‌رویی زندگی در او آشکار شده و زندگی با روی خوش آن‌ها را می‌ستاند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۲

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»



«نیکی را در نخواهید یافت، تا آن گاه که از آن چه دوست می دارید انفاق کنید. [یعنی باید هر همانیدگی را که بیشتر از بقیه دوست می دارید و برایتان مهم است شناسایی کرده و بیندازید و در این کار صادق باشید] و هرچه انفاق می کنید خدا بدان آگاه است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنک آن دَم که ز مستی سر زلفِ تو بشورد

دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری

خوشا به حال آن لحظه‌ای که تو فضا را می‌گشایی و از شراب فضای گشوده شده مست شده و عقل من ذهنی‌ات زایل می‌گردد و با دید همانیدگی‌ها نمی‌بینی و بدین ترتیب سر زلف تو آشفته می‌شود؛ یعنی حلقه‌های زلف معشوق همان هشیاری از همانیدگی‌ها جدا شده و خودش را نشان می‌دهد. در این حالت دل بیچاره انسان عدم شده به عشق دست می‌یابد و با میل و رغبت به صورت حضور ناظر زندگی آزاد شده از ذهن را یکی یکی می‌شمرد و می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خنک آن دَم که بگوید به تو دل: کشت ندارم

تو بگویی که بروید پی تو آنچه بکاری

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که دل، مرکز باز شده من به تو بگوید: کشت ندارم یعنی دیگر نمی‌خواهم با من ذهنی فکر و عمل کرده و دردها و هیجان‌اتم انگیزه فکر و عملم باشد؛ بنابراین فضا را می‌گشایم تا تو از طریق من فکر و عمل کنی. در این حالت تو به من خواهی گفت: حالا که فهمیده‌ای با من ذهنی هر کاری انجام دهی نتیجه‌اش درد است و تسلیم هستی، هرچه بکاری دنبال تو خواهد روید یعنی فکر و عملت به بار می‌نشیند و ساختارهای نیک می‌آفرینی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴



خُنُک آن دَم که شبِ هَجْر بگویند که: شَبْتِ خوش

خُنُک آن دَم که سلامت کند آن نورِ نهارِ

خوشا به حال آن لحظه‌ای که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی شب جدایی و دورانِ من‌ذهنی به پایان می‌رسد و به تو به‌عنوان هشیاری شب بخیر می‌گوید یعنی با رضایت از تو خداحافظی می‌کند. خوشا به حال آن لحظه‌ای که فضای درونت گشوده شده و آن نور روز، خورشید درون به تو سلام می‌کند و تو عملاً حس می‌کنی در حال زنده شدن به خدا و جدا شدن از من‌ذهنی هستی.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۰

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»

«... که خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.» [یعنی اگر کسی فضا را باز کند و حقیقتاً آن چیزی را که با آن همانیده است بیندازد پاداش آن را خواهد دید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که برآید به هوا ابرِ عنایت

تو از آن ابر به صحرا گهرِ لطف بباری

خوشا به حال آن لحظه‌ای که ابر عنایت و گرم تو با فضاگشایی بالا می‌آید و در آسمان دل ظاهر شده و ما می‌توانیم آن را حس کنیم؛ و باران لطف تو به صحرای دل، مرکز همانیده و پر از درد ما می‌بارد. خوشا به حال آن لحظه‌ای که در برابر بارش آگاهی و خرد بزرگانی چون مولانا و انسان‌های زنده شده به خدا قرار می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاه است



به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

این خاک همانیدگی‌ها که تشنه‌تر از ریگ سیاه بیابان است تماماً آب حیات، بارش عشقی که از فضای گشوده‌شده درون جاری می‌شود را جذب می‌کند و هیچ گرد و غبار، بحث و جدل و دردی ایجاد نمی‌کند. به عبارت دیگر هرکسی باید دلش را از همانیدگی‌ها جارو کند یعنی باید فضا را بگشاید تا آب حیات بر مرکز همانیده‌اش ببارد و غبار فکرها و دردهایش فرونشینند و او بتواند همانیدگی‌ها و دردهایش را شناسایی کرده و بیندازد و مرکزش را پاک کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُوُوسٍ وَ عَقَارٍ

ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

[اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات بگشاییم مرکز ما عدم شده و ما با خدا یکی می‌شویم؛ سرمست شده، شادی، آرامش و برکات زندگی وارد وجود ما می‌شود و ما دیگر از همانیدگی‌ها شراب نمی‌خواهیم و بدین ترتیب]:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

«دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُوُوسٍ وَ عَقَارٍ

ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

عشق با شراب و جام‌ها پیش ما آمد، از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شد.»

سخنی موج‌همی زد که گهرها بفشانند

خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری



سخنی به صورت موج انرژی در این غزل بالا آمد برای این که گهر زندگی و باد بهاری را در جان ما بوزاند. اما این سخن را باید خاموش کرد برای این که تو دیگر نمی‌گذاری ما در سخن، در من‌ذهنی گیر کرده و دوباره تو را در ذهن و کلمات بجوییم.

ما با خواندن این غزل متوجه شدیم برای انسان این لحظه می‌تواند لحظه فضاگشایی، لحظه پیوند خوردن مجدد با زندگی باشد و نباید آن را از دست داد. باید ذهن را خاموش کرد تا موج‌ها یکی پس از دیگری بیایند و فرونشینند و هشیاری به واسطه این امواج انرژی که در کلام بزرگان است بالاخره از ذهن آزاد شود.

با تشکر: بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خُنْک آن دَم که به رحمت سَرِ عشاقِ بخاری

خُنْک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

چه بسا افرادی که مستِ آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جست‌وجو می‌کنند ولی خود را نورِ خالص و هشیاری مطلق می‌دانند. [نورِ خالص، نوری است که هیچ همانیدگی ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بَرَد نَبُودِ عجب

منگر اندر عجز و، بَنگر در طلب

اگر طلب در اثر فضاگشایی و مرکز عدم تو را از من‌ذهنی بیرون آورده و به فضای یکتایی ببرد تعجب نکن و در من‌ذهنی به بی‌چارگی و عجز خودت نگاه نکن و با فضاگشایی طلب کن. [طلب حقیقتاً فضاگشایی و خواستن است و اگر کسی طلب دارد و فضا را باز نمی‌کند، حقیقتاً طلب نمی‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست



زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در تو وجود دارد گروگانِ خداست و هرکسی هرچه طلب می‌کند همان را به دست می‌آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم که با خدا یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

کوشش کن تا نیروی طلب، با فضاگشایی و کن‌فکان و کمک خداوند و زندگی درونت افزایش یابد، و مرکز و هشجاریات از چاهِ همانیدگی‌ها بیرون بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می‌آید

خَلق بین بی سر و پا می‌آید

هر چیزی که در این جهان وجود دارد بوی خدا می‌دهد یعنی به زندگی ارتعاش کرده، عشق، برکت و انرژی زنده زندگی را پخش می‌کند. آن موجود را خوب ببین؛ او انسانی‌ست که بدون سر و پای ذهنی می‌آید یعنی هر لحظه تسلیم است و با عقلِ مرکزِ همانیدهاش فکر و عمل نکرده و بوی درد نمی‌دهد؛ بلکه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌اش می‌گشاید، از جنس خدا شده، بوی خدا می‌دهد و با مرکز عدم پیش می‌رود؛ دم ایزدی و برکات زندگی از او متصاعد می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطفِ کُنْ فیکونْ



بهشت در بگشاید که غیر مَمْنُونست

ای انسان، بیا به این لحظه، صرف‌نظر از آن‌چه که در گذشته انجام داده‌ای، هم اکنون به لطف «قانون قضا» به لطف «قانون کن‌فیکون» خدا می‌گویی: «بشو و می‌شود». بهشت، مرکز عدم، درش را باز می‌کند. برکت، شادی و آرامش آن ناگسستنی و دائمی است، اصلاً قطع نمی‌شود.

پس فقط و فقط از نقطه پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه آغاز کن تا «کن‌فکان» در شما به کار افتد. در بهشت عدم در شما گشوده می‌شود و برکات این فضای گشوده‌شده تمام وجودتان را دربرمی‌گیرد و آن ناگسستنی است، هرگز قطع نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.» [این لحظه زندگی هر انسانی توسط قانون قضا و اراده الهی اداره می‌شود، خداوند می‌گوید: بشو پس می‌شود، اتفاق این لحظه بهترین اتفاق برای بیداری انسان است در اطرافش فضا را باز کن تا کن‌فکان الهی کار کند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛»

«[خدا] نو‌پدیدآرنده آسمان‌ها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید: موجود شو و [فی‌الحال] موجود شود.»

[شرط این‌که قضا و کن‌فکان الهی به نفع شما کار کند تسلیم و عدم مقاومت در اطراف اتفاق این لحظه است، اگر مقاومت کنید آسمان درون شما باز نمی‌شود و زمین فرم شما نیز بدتر خواهد شد.]



قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»

«البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [فضا را اطراف اتفاق این لحظه باز کرده مرکز را عدم کردند] پاداشی بی پایان و ناگسستنی دارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مضمَرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

*مُضَمَر: پنهان کرده شده؛ پوشیده

بهار زندگی انسان، زنده شدن به خدا، نهفته در خزان من‌ذهنی، ریختن برگ‌های همانیدگی و دریافت پیغام زندگی است؛ بنابراین مقاومت را رها کن و از این حقیقت فرار نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمرِ دراز

با درد هشیارانه همراه شو و مسئولیت در خزان بودن خود را قبول و به آن اقرار و اعتراف کن. در مرگ من‌ذهنی خود، عمرِ دراز و جاودانه را طلب کن یعنی به این لحظه ابدی بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶

گفت پیغمبر ز سرمای بهار



تن میپوشانید یاران زینهار

پیغمبر فرمود: «ای یاران، از هوایِ سردِ بهاری، که هنگامِ فضاگشایی از جانبِ مرکزِ عدم می‌وزد، همانیدگی‌هایتان را میپوشانید و بگذارید در معرضِ بادِ کن‌فکان و خردِ زندگی قرار بگیرید.»

حدیث:

«تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ، فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ.»

«بپرهیزید از سرمای خزانی [بادِ مقاومت و فضابندی من‌ذهنی] که در آغاز سال می‌رسد و روی آورید به سرمای بهاری [باد فضاگشایی] که در آخر سال آغاز می‌شود؛ زیرا سرما در دو حالت با کالدها آن می‌کند که با درختان می‌کند. در آغاز، می‌سوزاند و در پایان می‌رویاند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۷

زآنکه با جان شما آن می‌کند

کآن بهاران با درختان می‌کند

زیرا بادِ کن‌فکان که از مرکزِ عدم می‌آید با تسلیم و عدمِ مقاومت، با جان، روح و چهار بعد ما، همان کاری را می‌کند که بادِ بهاری با درختان. سبز و آبادان می‌کند و نمی‌گذارد به زمستان و دردهای زیاد من‌ذهنی برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۸

لیک بگریزید از سردِ خزان

کآن کند کو کرد با باغ و رزان

*رزان: جمع رز (درخت انگور) ولی غالباً به‌جای مفرد به‌کار می‌رود.



اما از باد خزان، باد من ذهنی، بگریزید؛ زیرا همان طور که باد پاییزی درختان را می خشکاند، باد افسانه من ذهنی، هشیاری، جوانی و چهار بعد انسان را پژمرده می کند و او را به زمستانی سرد و غمناک می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۹

راویان این را به ظاهر برده اند

هم بر آن صورت، قناعت کرده اند

کسانی که این مطالب را برای مردم یا خودشان خوانده اند، فقط ظاهر قضیه را گرفته اند و به آن قانع شده اند. [نفس و ذات پیغام این است که ما آن را روی خودمان پیاده کنیم، ببینیم که آیا در ما این پاییز به سوی بهار یا به سوی زمستان می رود؟ اگر با اتفاق این لحظه نمی جنگیم، سربه سرش نمی گذاریم و فقط فضا را باز می کنیم، پس باد بهاری از طرف خدا می آید و ما را زنده می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۰

بی خبر بودند از جان، آن گروه

کوه را دیده، ندیده کان به کوه

آن گروهی که این پیغام حضرت رسول را به ظاهر برده اند، از جان خدایی و خود زندگی بی خبر هستند، و جان من ذهنی را جان خود می دانند. آن ها کوه من ذهنی را دیده اند ولی معدن، ذات اصلی انسان را که می تواند به بی نهایت خدا زنده شود، در آن کوه ندیده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۱

آن خزان نزد خدا نفس و هواست

عقل و جان عین بهارست و بقاست



آن پاییز پیش خداوند همین من ذهنی ماست. من ذهنی و خواستن لحظه به لحظه او خزان است، اما عقل و جان انسان که از فضای گشوده شده برای او حاصل می شود عین بهار است و بقا یعنی انسان به این لحظه ابدی زنده شود و دیگر به من ذهنی نرود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲

مر تو را عقلی ست جزوی در نهان

کاملُ العَقلی بجزو اندر جهان

تو در من ذهنی دارای عقلی جزوی هستی، در جهان عقل انسان کاملی مثل مولانا را جست و جو کن و از مقاومت و ستیزه درمقابل او پرهیز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۳

جزو تو از کُلّ او کُلّی شود

عقلِ کُلّ بر نفس چون غُلّی شود

*غُلّی: منسوب به غُلّ به معنی زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند.

عقل جزوی تو اگر همراه عقل مولانا یا بقیه بزرگان باشد، تبدیل به عقل کُلّی می شود. [مطابق گفتار مولانا اگر فضا را در درون باز کنی، از جنس عقل کُلّی می شوی و دیگر به حرف های من ذهنی خودت و دیگران گوش نمی دهی.] بنابراین دست و پای من ذهنی با زنجیر عقل کل بسته می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۴

پس به تاویل این بود کائفاس پاک

چون بهارست و حیات برگ و تاک



*تاک: درخت انگور

اینک که این سخنان و مقدمات را دریافت کردی، تفسیر و معنی آن حدیث شریف چنین است: نَفَس‌ها و دم پاک اولیا و انسان‌های زنده به خدا مثل بهار است که باعث حیات و رویش درخت وجود انسان من‌ذهنی می‌شود که در پاییز دردها گرفتار شده است. [هر بهاری، یعنی هر انسانی که به زندگی زنده است اگر با ما قرین شود، زندگی و چهار بُعد ما، جسم، فکر، هیجان و جان ما، را سبز و زنده می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۵

گفته‌های اولیا نرم و درشت

تن میپوشان، زآنکه دینت راست پشت

از سخنان پیغمبران و اولیاء چه نرم باشد چه خشن، خود را پنهان مکن؛ زیرا سخنان آنان پشتیبان و حامی دین تو و زنده شدن تو به خداست و دین تو را تقویت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۶

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر

زان ز گرم و سرد بجهی، وز سعیر

*سعیر: آتش و زبانه آن، یکی از درکات دوزخ

اگر پیر و راهنمای تو سخن گرم بگوید یا کلام سرد، فضا را باز کن، درست بشنو، عصبانی نشو، ایراد نگیر و قبول کن تا از گرم و سرد من‌ذهنی، و از آتش دردهای آن که دائماً به صورت دویی فکر می‌کند، خلاص شوی.

با تشکر

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com